

به من گفتند تنها بیا

”پشت خطوط داعش“

سعاد مخنت

مترجم: فائزه نوری

سپینا

فهرست

۷	پیش‌گفتار.....
۷	ملاقات با داعش.....
۱۵	بیگانه‌ای در غربتستان.....
۴۱	سلول هامبورگی.....
۶۹	کشوری با دو روح.....
۹۷	تماس تلفنی از خالد المصری.....
۱۱۵	اگر همین امروز، فردا بمیرم.....
۱۳۷	پسران گمشده زرقا.....
۱۵۷	ارزش حیات.....
۱۷۱	تفنگ‌ها و رزها.....
۱۸۷	مخابرات.....
۲۰۹	این بهار عربی نیست.....
۲۲۷	تهلیدها.....
۲۴۷	پسرها در خدمت خلافت.....
۲۵۹	عروس‌ها در خدمت خلافت.....
۲۷۷	در جست‌وجوی یک بیتل اسلامی، یا یافتن جان جهادی.....
۳۰۱	پای ترور به خانه رسید.....
۳۲۱	پس‌گفتار.....
۳۲۱	عمیق‌ترین شکاف.....

درباره نویسنده

سعاد مخنت خبرنگار امنیت ملی در واشنگتن پست است و برای نیویورک تایمز و خبرگزاری های دیگر گزارشاتی با موضوع تروریسم تهیه می کند. وی در نگارش سه کتاب با نویسندگان دیگر همکاری داشته است و مجمع جهانی اقتصاد نام او را در لیست رهبران جوان جهانی قرار داده است. او موفق به کسب کمک هزینه تحصیلی نیمان در دانشگاه هاروارد و همچنین کمک هزینه تحصیلی مدرسه جان هاپکینز در رشته مطالعات پیشرفته بین الملل و مرکز ژنو برای پلیس امنیت شده است.

پیش‌گفتار ملاقات با داعش

ترکیه، ۲۰۱۴

گفتند تنها بیا. مجبور بودم همه مدارک شناسایی، تلفن همراه، دستگاه ضبط صوت، ساعت و کیف پولم را در هتلم در انتاکیه ترکیه بگذارم و با یک دفتر یادداشت و یک خودکار به ملاقاتشان بروم.

در عوض، قرار بود با یکی از افراد بانفوذ گروه صحبت کنم؛ شخصی که می‌توانست چشم‌انداز بلندمدت حکومت اسلامی عراق و شام، یعنی همان داعش را توضیح دهد. تابستان ۲۰۱۴ بود، درست سه هفته پیش از آنکه نام گروه با انتشار ویدئوی سربریدن جیمز فولی، روزنامه‌نگار آمریکایی، سرزبان‌ها بیفتد. از همان زمان، گمان می‌کردم که داعش نقش مهمی در فضای جهادگرایی جهانی بازی خواهد کرد. تمرکز من در روزنامه‌نگاری، پوشش خبری جنگ طلبی اسلامی در اروپا و خاورمیانه برای نیویورک تایمز، رسانه‌های خبری مهم آلمانی و در حال حاضر واشنگتن‌پست است. من از ابتدا شاهد بودم که این گروه در چه شرایطی ریشه دواند؛ در دنیایی که در پی حملات ۱۱ سپتامبر، دو جنگ به رهبری ایالات متحده آمریکا و تحولات موسوم به بیداری اسلامی شکل گرفته بود. سال‌ها بود که با برخی از اعضای آینده آن مصاحبه می‌کردم.

پیش از ملاقات، به رابطم با داعش گفتم هر سؤالی که داشته باشم می‌پرسم، نقل قول‌ها را اصلاح نمی‌کنم و متن مقاله را پیش از انتشار نشانشان نمی‌دهم. از آن‌ها خواستم تضمین

کنند که بروده نمی شوم. از آنجایی که اجازه نداشتم هیچ شخصی از واشنگتن پست را با خودم ببرم، خواستم رابط مورد اعتمادم که برای هماهنگی مصاحبه کمک کرده بود، همراهی ام کند.

به رهبران داعش گفتم: «من متأهل نیستم. نمی توانم با شما تنها باشم.»
روزنامه نگار مسلمانی بودم از تباری مراکشی-ترکی که در آلمان متولد و بزرگ شده بود؛ از این حیث در میان روزنامه نگاران دیگری که جهاد جهانی را پوشش می دادند، مورد خاصی محسوب می شدم. در طول این سالها از زمانی که دانشجوی کالج بودم و گزارشگری از هواپیما ربابان ۱۱ سپتامبر را آغاز کرده بودم، پیشینه ام امکان دسترسی ویژه ای به رهبران جنگ طلب زیرزمینی فراهم کرده بود؛ مانند مردی که می خواستم آن روز در ژوئیه در ترکیه ملاقات کنم.

می دانستم که داعش روزنامه نگاران را گروگان می گیرد؛ اما نمی دانستم رهبری که می خواستم ببینم در نقشه کشی های گروگان گیری گروه مشارکت داشته و قاتلی که در ویدئوها با لهجه بریتانیایی و شهرت «جان جهادی» در جهان شناخته می شود، زیر نظر او کار می کرده است. بعدها متوجه شدم مردی که آن تابستان ملاقات کردم، همان کسی که به ابویوسف شهرت یافته بود، مدیریت برنامه شکنجه دادن گروگانها، مانند غرق مصنوعی را به عهده داشته است.

درخواست کردم ابویوسف را در روز و در یک مکان عمومی ببینم، اما پذیرفته نشد. گفتند ملاقات، شبانه و در یک مکان خصوصی خواهد بود. چند ساعت پیش از آن، رابطم زمان ملاقات را برای ساعت ۱۱:۳۰ شب به تعویق انداخت. تغییر خوبی نبود. یک سال قبل تر، اعضای واحد پلیس ضد تروریستی آلمان به خانه من آمده بودند تا من را از دسیسه اسلام گرایانی باخبر کنند که با وعده یک مصاحبه اختصاصی در خاورمیانه، فریبم می دهند، اسیرم می کنند و مجبور می کنند با یک جنگ طلب ازدواج کنم. آن تهدیدها دوباره به سراغم آمدند. گیج شده بودم، شاید این کار دیوانگی بود. با وجود تمام این

۱. حملات انتحاری القاعده به آمریکا که در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ اتفاق افتاد. صبح آن روز، ۱۹ تن از اعضای القاعده، چهار هواپیمای تجاری-مسافری را ربودند. هواپیما ربابان، دو هواپیما را در فاصله های زمانی گوناگون عمدتاً به برج های دوقلوی مرکز تجارت جهانی در شهر نیویورک زدند. در نتیجه این دو برخورد، همه مسافران به همراه عده بسیاری که در ساختمانها حضور داشتند، کشته شدند. هر دو ساختمان، پس از دو ساعت به طور کامل ویران شدند. گروه هواپیما ربابان، هواپیمای سوم را به پنتاگون، واقع در ارلینگتون در ویرجینیا زدند. هواپیمای چهارم اما در زمینی نزدیک شنکسویل، در ایالت پنسیلوانیا، سرنگون شد. هیچ کدام از مسافران این پروازها زنده نماندند. کشته شدگان این حمله ها ۲،۹۷۴ تن بودند، که با در نظر گرفتن ۱۹ هواپیما ربا در کل شمار کشته های این حمله ها به ۲،۹۹۳ تن می رسد. بیشتر کشته شدگان این حمله ها مردم عادی و شهروندان بودند. ایالات متحده در واکنش به این حملات، با شعار جنگ با تروریسم به افغانستان حمله کرد و طالبان را که تروریست های القاعده را پناه می داد، از قدرت برکنار کرد. م.

فشارهای روانی، ادامه دادم. اگر همه چیز به خوبی پیش می‌رفت، اولین روزنامه‌نگار غربی بودم که با یکی از فرماندهان ارشد داعش دیدار کرده و حالا حتی و حاضر است تا داستان را تعریف کند.

یک روز گرم در اواخر ماه رمضان بود. من شلوار جین و تی شرت پوشیده بودم و در هتل انتاکیه سؤالاتم را آماده می‌کردم. پیش از خروج یک عبایه سیاه سر کردم که لباس سنتی خاورمیانه بود و تمام بدنم به جز صورت، دست‌ها و پاها را می‌پوشاند. این عبایه را سال‌ها پیش یکی از دوستان ابومصعب زرقاوی، برایم انتخاب کرده بود؛ همان زمانی که به شهر این رهبر پیشین القاعده یعنی زرقا در اردن سفر کرده بودم. این دوست زرقاوی ادعا می‌کرد این عبایه که گلدوزی صورتی‌رنگ دارد، یکی از شیک‌ترین مدل‌های بازار است و جنس آن به قدری نازک است که حتی در آب‌وهوای گرم راحت است. از آن به بعد این عبایه به نوعی طلسم خوش‌شانسی من شده و همیشه در مأموریت‌های دشوار آن را می‌پوشم.

قرار بود ابویوسف را در طول مرز ترکیه و سوریه ملاقات کنم که از گذرگاه مرزی ریحانلی فاصله چندانی نداشت. منطقه را به خوبی می‌شناختم، مادرم در همان حوالی بزرگ شده بود. ما هم در دوران بچگی اغلب به آنجا می‌رفتیم.

از همکارم در واشنگتن پست، آنتونی فایولا، خداحافظی کردم. قرار بود آنتونی در هتل منتظر بماند، چندتایی شماره‌تلفن به او دادم تا اگر اتفاقی افتاد به خانواده‌ام اطلاع بدهد. حدود ساعت ۱۵:۱۰ شب، مردی که من او را اکرم می‌نامم و به هماهنگی این مصاحبه کمک کرده بود، آمد هتل دنبال من. پس از ۴۵ دقیقه رانندگی، داخل پارکینگ رستوران هتلی در نزدیکی مرز شدیم و منتظر ماندیم. چیزی نگذشت که دو ماشین از میان تاریکی ظاهر شدند. راننده ماشین اولی که یک هوندای سفید بود، پیاده شد و من و اکرم سوار شدیم. اکرم پشت فرمان نشست و من در صندلی کناری او.

برگشتم تا بتوانم مردی را که برای مصاحبه با او آمده بودم ببینم، او در صندلی عقب نشسته بود. به نظرم بیست و هفت-هشت ساله بود، یک کلاه سفید بیسبال و عینک آفتابی داشت که مانع دیدن چشم‌هایش می‌شد. قدبلند بود و اندامی ورزیده داشت. ریشش، کوتاه و فرفری و موهایش تا روی شانه‌هایش بود. با آن پیراهن مارک پلو و شلوار خاکی، به نظر می‌رسید آماده شده در خیابان‌های اروپایی قدم بزنند.

سه تلفن همراه قدیمی نوکیا یا سامسونگ کنارش روی صندلی بود. توضیح داد که شخصی در جایگاه او به دلایل امنیتی از آیفون استفاده نمی‌کند، چون ممکن است بتوانند

او را از این طریق زیر نظر بگیرند. یک ساعت دیجیتالی به دست داشت شبیه آنچه سربازان آمریکایی در عراق و افغانستان داشتند. جیب سمت راستش باد کرده بود، انگار سلاح داشت. با خودم فکر می‌کردم اگر پلیس ترکیه متوقفمان کند، چه خواهد شد. اکرم ماشین را روشن کرد و در تاریکی در امتداد مرز ترکیه راه افتاد، گاه از میان روستاهای کوچک می‌گذشتیم. صدای برخورد باد با پنجره‌های ماشین را می‌شنیدم. سعی کردم مسیر حرکت را دنبال کنم اما مکالمه با ابویوسف مانع از آن شد.

او با نرمی و آرامش سخن می‌گفت. تلاش می‌کرد اصالت مراکشی‌اش و اینکه دقیقاً به کدام نقطه از اروپا تعلق دارد را پنهان کند. اما من متوجه شدم ویژگی‌هایش به اهالی آفریقای شمالی می‌خورد، زمانی که به جای عربی فصیح با لهجه عربی مراکشی صحبت کردم، متوجه شد و با همان لهجه پاسخ داد. فهمیدم در مراکش به دنیا آمده و از دوران نوجوانی در هلند زندگی می‌کرده. درحالی‌که لبخند می‌زد گفت: «اگر می‌خواهی فرانسوی‌ام را هم امتحان کنی بگو!» به زبان هلندی هم صحبت کرد. بعدتر متوجه شدم که در دانشگاه مهندسی خوانده.

همین‌طور که ماشین حرکت می‌کرد، دیدگاهش را توضیح می‌داد. داعش، مسلمانان را از فلسطین تا مراکش و اسپانیا آزاد خواهد کرد و فراتر خواهد رفت تا آنکه اسلام را در سراسر جهان گسترش دهد. هرکس در مقابل مقاومت کند، دشمن ماست. گفت: «اگر آمریکا با گل از ما استقبال کند، پاسخش را با گل خواهیم داد. اما اگر آتش به روی ما بکشد، جواب ما هم آتش خواهد بود؛ حتی در خاک خودش. با کشورهای غربی دیگر هم همین رفتار را می‌کنیم.»

ابویوسف گفت داعش از منابع و تخصص‌های قابل توجهی برخوردار است. در واقع، گروه پیش از آنکه در عرصه جهانی عرض اندام کند، به آرامی شکل گرفته بود. در میان اعضای گروه، افراد تحصیل‌کرده از کشورهای غربی، افسران امنیتی آموزش‌دیده از گارد نخست‌وزیری صدام حسین و معاونان پیشین القاعده دیده می‌شدند. پرسید: «تا الآن فکر می‌کردی، فقط افراد کم‌عقل به گروه ملحق می‌شوند؟ خیر. افراد ما از همه دنیا هستند. برادرانی از بریتانیا با تحصیلات عالی و از قومیت‌های متفاوت: پاکستانی، سومالیایی، یمنی و حتی کویتی.» بعدتر فهمیدم از نیروهایی که چند تن از گروه‌گناه‌های داعش به آن‌ها لقب «بیتلز» داده بودند، صحبت می‌کرده: جان جهادی و سه نفر دیگر با لهجه بریتانیایی. پرسیدم چه چیزی او را ترغیب کرده به گروه بپیوندد. گفت که در شرایطی بزرگ شده که

او را از دورویی دولت‌های غربی منزجر کرده است. گفت که آن‌ها همیشه از اهمیت حقوق بشر و آزادی مذهبی سخن می‌گویند، در حالی که مسلمانان را در رده شهروندان درجه دو قرار می‌دهند.

گفت: «نگاه کن در اروپا چه رفتاری با ما می‌کنند. من می‌خواستم با جامعه‌ای که در آن بزرگ می‌شوم همراه باشم، اما با این احساس مواجه شدم: تو مسلمانی، تو مراکشی‌ای، جایی در این جمع نداری.»

اعتقاد داشت حمله آمریکا به عراق در ۲۰۰۳ ظالمانه بود. آنجا هیچ اثری از سلاح‌های کشتار جمعی نبود، عراقی‌ها در ابوغریب^۱ شکنجه شدند اما جنگ، در داخل آمریکا هیچ پیامدی نداشت. گفت: «آن وقت ما را بربر و وحشی خطاب کردند.»

گفتم: «شما ادعا می‌کنین مخالف کشتن افراد بی‌گناه هستین، پس چرا خودتان افراد بی‌گناه را می‌کشین و گروگان می‌گیرین؟»

چند ثانیه‌ای سکوت کرد و گفت: «همه کشورها شانس آزاد کردن ملتشان را دارند؛ اگر این شانس را از دست بدهند، مشکل خودشان است. ما به آن‌ها حمله نکردیم آن‌ها به ما حمله کردند.»

جواب دادم: «در قبال افرادی که گروگان می‌گیرین، چه خواسته‌ای دارین؟»
بعد شروع کرد به صحبت از پدر بزرگ مراکشی‌اش که برای آزادی کشورش با استعمارگران فرانسوی مبارزه کرده بود؛ بعد از تشابه میان آن جهاد و این جهاد سخن گفت. «همه این‌ها نتیجه استعمارگری آمریکا در عراق است. حالا ما جهاد می‌کنیم تا همه مسلمانان جهان را آزاد کنیم.»

اما پدر بزرگ من هم در مراکش یک مبارز آزادی‌خواه بود. وقتی دختر بچه بودم، برایم تعریف کرده بود که چطور مسلمانان همراه «برادران یهودی‌شان» مبارزه کردند تا فرانسوی‌هایی را که سرزمین آبا و اجدادی‌شان را تصاحب کرده بودند، بیرون کنند. پدر بزرگ من گفته بود: «ما هیچ زن و کودک و غیر نظامی‌ای را نکشیم. جهاد این اجازه را نمی‌دهد.»

قیام او به هیچ عنوان شبیه رعب و وحشتی که داعش به راه انداخته، نبود.

گفتم: «به هر حال او در کشور خودش بود، اینجا که کشور شما نیست.»

۱. زندانی واقع در ۲۳ کیلومتری غرب بغداد که ابتدا در زمان رژیم بعث عراق برای اعدام و شکنجه‌های غیرانسانی مخالفان رژیم و سپس در ۲۰۰۴ و در پی اشغال عراق توسط آمریکا مورد توجه قرار گرفت. پس از تسلط آمریکا بر عراق نوع شکنجه در این زندان بسیار منجرکننده و عجیب و غیرانسانی گزارش شده است و این امر انتقاداتی را از وزارت دفاع آمریکا به همراه داشت. م.

گفت: «این سرزمین مسلمانان است. این کشور همه مسلمانان است.»
جواب دادم: «من هم مثل شما در اروپا متولد شدم. من هم مثل شما در اروپا تحصیل کردم.»
پاسخ داد: «پس چرا هنوز اعتقاد داری سیستم اروپایی عادلانه و درست است؟»
پرسیدم: «گزینه دیگر چیست؟»
جواب داد: «گزینه دیگر خلافت است!»

بحثمان گل انداخته بود. شباهت‌های بسیاری در گذشته او و من وجود داشت؛ اما حالا دو مسیر متفاوت در پیش گرفته بودیم. از نظر او راه من راه شایسته یک زن مسلمان نبود، راه اسلام نبود.

پرسید: «این چه کاری است که با خودت می‌کنی؟ واقعاً اعتقاد داری که غرب به ما احترام می‌گذارد؟ با ما مسلمانان رفتار یکسانی دارد؟ تنها راه درست راه ماست.» راهی که به قول خودش حکومت اسلامی بود. به من گفت: «نوشته‌هایت را خوانده‌ام. تو با رهبر القاعده در مغرب اسلامی مصاحبه کردی. پس چرا هنوز فقط یک گزارشگری؟ چرا یک برنامه تلویزیونی برای خودت در آلمان نداری؟ چرا با این همه جایزه‌ای که گرفته‌ای، در آلمان پیشرفت نمی‌کنی؟»

نمی‌توانستم وانمود کنم که متوجه منظورش نمی‌شوم. پیشرفت کردن در مسیر حرفه‌ای به عنوان یک مسلمان در اروپا در آن زمان دشوار بود. روسری سر نمی‌کنم، لیبرال و فمینیست هستم، در نگارش کتابی با موضوع پیداشدن آخرین نازی‌های زنده در قاهره همکاری کرده‌ام و کمک هزینه‌های معتبر تحصیلی در آمریکا کسب کرده‌ام. اما حق با ابویوسف بود، برنامه تلویزیونی در آلمان نداشتم. در کشور من اگر بخواهید به عنوان یک مهاجر مسلمان یا حتی فرزند یک مهاجر، بالا بروید، باید تابع باشید و دستاوردهای اروپایی را ستایش کنید. اگر با صدای بلند از دولت انتقاد کنید یا سؤالات جدی در هر زمینه‌ای از سیاست خارجی تا اسلام‌هراسی مطرح کنید، عواقب شدیدی در انتظارتان خواهد بود.

صراحتاً با ابویوسف و راه‌حل خلافت مخالف بودم، اما نمی‌توانستم نادیده بگیرم که جوامع و سیاست‌مداران غربی در مورد اصلاح سیاست‌هایی که جوانانی مثل او را رادیکال کرده است، پیشرفت اندکی داشته‌اند. نه سرویس‌های جاسوسی بیشتر و به تبع آن محدودیت بیشتر افراد راه‌حل مناسبی است و نه شبکه‌های نظارت جهانی که علاوه بر رصد افراد خلافکار، وارد حریم شخصی افراد بی‌گناه هم می‌شوند. ابویوسف از نسل جوانان مسلمانی بود که در پی حمله به عراق، افراطی شده بود؛ بسیار بیشتر از نسل قبل خود بعد

از حمله شوروی به افغانستان در سال ۱۹۷۹. از برخی جهات من را به یاد برادر کوچک‌ترم می‌انداخت. از این رو مسئولیت خواهرانه‌ای برای محافظت از او در خودم احساس کردم. اما می‌دانستم حالا دیر شده.

گفتم: «شاید حق با شما باشد که با تبعیض مواجهیم و دنیا منصفانه نیست؛ اما این مبارزه شما، جهاد نیست! اگر در اروپا می‌ماندید و در حرفه‌تان پیشرفت می‌کردید، جهاد کرده بودید. این مسیر خیلی دشوارتر بود. شما آسان‌ترین راه را انتخاب کردید.» چند ثانیه‌ای گذشت، کسی چیزی نگفت.

ابویوسف اصرار کرده بود به جای اینکه به محل اصلی قرار برگردیم، من را به هتل در انتاکیه برسانند، حالا دیگر نزدیک هتل بودیم. از او تشکر کردم و از ماشین پیاده شدم. حتی در این ساعت کافی شاپ‌ها پراز افرادی بودند که پیش از طلوع خورشید چیزی می‌خوردند، همان‌طور که در ماه رمضان رایج است، ماهی که در آن مسلمانان روزه می‌گیرند. از این مصاحبه راضی بودم با این همه، احساس نگرانی داشتم. ابویوسف با اطمینان فراوان و خشم سخن می‌گفت. گفته بود: «هرکس به ما حمله کند، به قلب کشورش هجوم می‌بریم. فرقی نمی‌کند آمریکا باشد یا فرانسه یا انگلستان و یا حتی کشورهای عربی.»

با خودم می‌گفتم: افراد را یکی پس از دیگری از دست می‌دهیم. این پسر می‌توانست فرد دیگری باشد. می‌توانست زندگی دیگری داشته باشد.